



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۵۰

جانا بیار باده و بختم تمام کن
عیش مرا خجسته چو دارالسلام کن

زهره کمین کنیزک بزم و شراب توست
دفع کسوف دل کن و مه را غلام کن

همچون مسیح مایده از آسمان بیار
از نان و شوربا بشری را فطام کن

مشتی فسرده را به دم گرم بشکفان
مشتی گدای را شه باحتشام کن

این روی پرگره را خندان و شاد کن
این عمر منقطع را عمری مدام کن

ای شوق هر دماغ سر عاشقان بخار
وی ذوق هر مقام بر ما مقام کن

آن خانه را که جام نباشد چو نیست نور
ما خانه ساختیم تو تدبیر جام کن

ما را وظیفه‌هاست ز لطف تو صد هزار
درمانده گشت دل که چه گوید کدام کن

خاموش کن که دوست مجیب است بی‌سال
نظاره کرم کن و ترک کلام کن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۳۳۶۴

آن یکی می‌گفت در عهد شعیب
که خدا از من بسی دیدست عیب

چند دید از من گناه و جرمها
وز کرم یزدان نمی‌گیرد مرا

حق تعالی گفت در گوش شعیب
در جواب او فصیح از راه غیب

که بگفتی چند کردم من گناه
وز کرم نگرفت در جرمم اله

عکس می‌گویی و مقلوب ای سفیه
ای رها کرده ره و بگرفته تیه

چند چندت گیرم و تو بی‌خبر
در سلاسل مانده‌ای پا تا بسر

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه
کرد سیمای درونت را تباه

بر دلت زنگار بر زنگارها
جمع شد تا کور شد ز اسرارها

گر زند آن دود بر دیگ نوی
آن اثر بنماید ار باشد جوی

زانک هر چیزی بخصد پیدا شود
بر سپیدی آن سیه رسوا شود

چون سیه شد دیگ پس تاثیر دود
بعد ازین بر وی که بیند زود زود

مرد آهنگر که او زنگی بود
دود را با روش هم‌رنگی بود

مرد رومی کو کند آهنگری
رویش ابلق گردد از دودآوری

پس بداند زود تاثیر گناه
تا بنالد زود گوید ای اله

چون کند اصرار و بد پیشه کند
خاک اندر چشم اندیشه کند

توبه نندیشد دگر شیرین شود
بر دلش آن جرم تا بی‌دین شود

آن پیشیمانی و یا رب رفت ازو
شست بر آینه زنگ پنج تو

آهنش را زنگها خوردن گرفت
گوهرش را زنگ کم کردن گرفت

چون نویسی کاغد اسپید بر
آن نبشته خوانده آید در نظر

چون نویسی بر سر بنوشته خط
فهم ناید خواندنش گردد غلط

کان سیاهی بر سیاهی اوفتاد
هر دو خط شد کور و معنی ناداد

ور سیم باره نویسی بر سرش
پس سیه کردی چو جان پر شرش

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر
نامیدی مس و اکسیرش نظر

ناامیدیا پیش او نهید
تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

چون شعیب این نکته‌ها با وی بگفت
زان دم جان در دل او گل شکفت

جان او بشنید وحی آسمان
گفت اگر بگرفت ما را کو نشان

گفت یا رب دفع من می‌گوید او
آن گرفتن را نشان می‌جوید او

گفت ستارم نگویم رازهاش
جز یکی رمز از برای ابتلاش

یک نشان آنک می‌گیرم ورا
آنک طاعت دارد و صوم و دعا

وز نماز و از زکات و غیر آن
لیک یک ذره ندارد ذوق جان

می‌کند طاعات و افعال سنی
لیک یک ذره ندارد چاشنی

طاعتش نغزست و معنی نغز نی
جوزها بسیار و در وی مغز نی

ذوق باید تا دهد طاعات بر
مغز باید تا دهد دانه شجر

دانه بی مغز کی گردد نهال
صورت بی جان نباشد جز خیال